

## برآمدن رضاشاه

سید حسن امین



### ۱- فرهنگ، مایه قوام هویت ملی

انسان، موجودی فرهنگی است و ایران زمین یکی از کهن ترین حوزه های تمدنی و مراکز فرهنگی جهان است. مقصود ما از فرهنگ، همان Culture است، یعنی مجموع ارزش های اجتماعی و عوامل معنوی که برای جامعه - مخصوصاً از جهت ذهنی - اهمیت دارد. فرهنگ هر جامعه اگر چه پیوسته در حال تغییر (رشد و ارتقاء یا افول و انحطاط) است، باید از وحدت و ثباتی نسبی و متوازن برخوردار باشد و همین ویژگی ها و پیوستگی های عام است که به هویت ملی قوام می بخشد.

### ۲- جنگ سنت و تجدد

تضاد و دوگانگی در فرهنگ ایران و ریشه های بحران در هویت ملی ایرانیان را باید جنگ بین سنت و مدرنیته باز جست؛ چیزی که از آغاز رویارویی ایرانیان با غرب صنعتی و لائیک شروع شد و تا امروز با شدت و ضعف هم چنان ادامه دارد. ما، این بحران را در فرهنگ ایرانی پس از شکست ایران از روسیه ی تزاری و تشدید آن را پس از انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ و به ویژه در پی به روی کار آمدن رضا شاه پهلوی در ۱۳۰۴ و سرانجام در پی انقلاب ۱۳۵۷ و سقوط رژیم پهلوی و هم اکنون مخصوصاً پس از پایان جنگ هشت ساله با عراق شاهد بوده ایم. به علاوه همین تحولات فرهنگی را در ذهن و اندیشه، زبان و قلم، رفتار و کردار، و حتی پوشاک و رخت و ریخت و آرایش و پوشش چند نسل اخیر آشکار دیده ایم و می بینیم.

### ۳- برآمدن رضاشاه

برآمدن رضاشاه و گزینش او از سوی ژنرال آبرونساید انگلیسی با پادرمیانی اردشیر جمی ریورتر (فرماسون معروف و استاد تاریخ ایران باستان در مدرسه ی علوم سیاسی) موضوع ده ها کتاب خواندنی بوده است. بسیاری از اطلاعات دست اول و قابل ملاحظه راجع به تاریخچه ی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و بویژه وقایع پشت پرده ی سیاسی عصر پهلوی ها را در یادداشت ها، خاطرات و نامه های رسمی و غیررسمی رجال ایرانی و بیگانه ی عصر پهلوی باید جست. ما در همین شماره طی بازخوانی نامه ای از دکتر غنی به گلشایان درباره ی علی اکبر داور، اشارت هایی به این موضوع کرده ایم. در اینجا اضافه می کنیم که بازنگاری و معرفی تفصیلی زیست نامه ی رضا شاه یا

محمد رضا شاه براساس منابعی که اکثر آن ها امروز مستقیماً در دسترس اهل علم اند، برای مباحثی که ما در این مقاله مطرح کرده ایم، چندان اهمیت ندارد که گزارش گفت و گوی دو به دوی دکتر غنی در ۱۳۲۸ در آمریکا با سپهبد مرتضی یزدان پناه راجع به چگونگی بشکن زدن و رقصیدن رضا خان میرینج در قزوین در اسفند ۱۲۹۹ پس از تماس انگلیسی ها با او و مزه دهی انتخاب او برای مشارکت در کودتای سید ضیاء الدین طباطبایی.

### ۴- پیشینه ی تاریخی برآمدن رضا شاه

فرهنگ سنتی ایران که از عصر پایانی صفویان تا اواسط قاجاریان به شکلی ایستا با تقسیم صلاحیت های عمومی جامعه بین متولیان ادامه یافته بود، با ظهور مطبوعات و آمد و شد ایرانیان به اروپا و آشنایی ایرانیان با محصولات و صنایع جدید تکانی خورد و در نتیجه، قشر جدیدی به عنوان آزادی خواه، مشروطه طلب و روشنفکر به منظور رهاندن ایران از افول صنعتی و فرهنگی به جوش و خروش



همین دلیل، نخست قانون اساسی را اصلاح کرد و فرماندهی کل قوا را از احمد شاه به شخص رضا خان سردار سپه واگذار کرد. تا این حد، تقریباً همه‌ی تجددطلبان حتی زنده‌یاد دکتر محمد مصدق هم پشتیبان اقتدار رضا شاه بودند و به انتقال فرماندهی کل قوا به او رأی دادند. بعد از خوابیدن غوغای جمهوریّت، باز اکثریت روشنفکران به انتقال سلطنت از سلسله‌ی قاجار به سلسله‌ی پهلوی رأی دادند و در این مسیر، فقط معدودی از نمایندگان (همچون مصدق، تقی زاده، علاء و یحیی دولت‌آبادی) با شدت و ضعف متفاوت با انتقال سلطنت به سردار سپه مخالفت کردند.

رضا شاه پهلوی به قصد دگرگون کردن ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران با قدرت هر چه بیشتر دست به کار شد و رجال تجددطلبی همچون فروغی، تیمورتاش، داور، تقی زاده، فیروز، حکمت، و... با او همکاری کردند. دلایل همکاری این دسته از نخبگان فرهیخته و فرهنگمند با رژیم پهلوی، از مطالبی است که در تاریخ معاصر هنوز به حدّ کافی بررسی نشده است.

به نظر این نویسنده‌ی ناقابل، مشکل عظیم و معمای لاینحل روشنفکران و آزادی‌خواهان ایران در این بود و هست که بدون داشتن امنیت و استقرار نظم عمومی، حکومت قانون، استقرار مردم‌سالاری و توسعه‌ی سیاسی و فرهنگی ممکن نیست و از سوی دیگر، تمرکز قوا، تبلور اراده‌ی ملی در مقاومت در برابر استعمارگران خارجی و تجزیه‌طلبان داخلی نیز که برای ایجاد امنیت عمومی و ریشه کن کردن خودسری متنفذان و زورگویان و پیش از همه دولت‌های بیگانه‌در بستر سیاسی ایران لازم است، ریشه‌ی نهادهای مردمی و آزادی‌بیان را می‌خشکاند. به این دلیل است که می‌بینیم در عصر پهلوی جمعی کثیر از روشنفکران ایرانی، برای ایجاد زمینه‌ی رشد، پابست چپ‌گرایی و بعضاً افراط در چپ‌روی تا مرز وابستگی به شوروی و حتی خیانت به ایران شدند و جناح راست تجدد و نوگرایی در ایران، با آن‌که حائز جهات مثبت (بهره‌جویی از تفکر نوین و تحول در ساختار اجتماعی و فردی) بود، این جهات منفی را نیز داشت که برای مبارزه با سنت‌های موجود، استبداد سیاسی و نظامی را در قالب سلطنت پهلوی بر سنت‌های مشروع بومی و هنجارهای عرفی فرهنگ سنتی مسلط کرد.<sup>۲</sup>

همچنان‌که ما در تاریخ حقوق ایران، بازنوشته‌ایم، تجددگرایان ایران، ساز و برگ فنی و صنعتی و ساختارهای دیوانی، حقوقی، قضایی و آموزشی را از غرب وارد کردند، کاپیتولاسیون را هم لغو کردند و شالوده‌ی عدلیه و نظمی‌های نوین را پی ریختند. اما بن‌مایه‌ی اصلی فرهنگ غربی را که مردم‌سالاری و آزادی‌طلبی، واقع‌گرایی و نفع عمومی بود، به فراموشی سپردند. در نتیجه، ایران در عصر پهلوی‌ها به «هیأت» غربی‌ها در آمد، اما در درون استبدادی باقی ماند. به این معنی که وزیر و سفیر و نماینده‌ی مجلس ایران، از بیرون درست همانند همتایان خود مثلاً در رژیم‌های پادشاهی اروپا همچون بلژیک و انگلیس بود، مانند آنان لباس می‌پوشید، مانند آنان قانون را از مجلس می‌گذرانید و به توشیح شاه می‌رسانید، اما در درون، این تشریفات هیچ‌کدام مفهومی نداشت، چون نمایندگان مجلس، رسماً از سوی وزارت کشور «گزینه‌ش» می‌شدند! بگذارید همزمان با

برخواستند که نتیجه‌ی آن انقلاب مشروطیت و تأسیس حکومت ملی (پارلمانی) بود.

بیست سال کش و قوس مبارزه‌ی مشروطه‌طلبان و نزاع طرفداران مشروطه و مشروعه یا تجدد و سنت به نتیجه‌های دلخواه نرسید و نسل دوم روشنفکران ایران به قصد تجدید حیات سیاسی و فرهنگی ایران دل به قدرت اراده و عزم ملی در قالب یک دولت اقتدارگر مصمم به مدیریت رضا شاه پهلوی بست. پس از آن‌که غوغای جمهوریّت - چنان‌که در ایران مهر شماره‌ی ۵ (آذر ۱۳۸۲) در مقاله‌ی «اندیشه‌ی جمهوریّت در ایران» بازگفتیم، به جایی نرسید، اکثریت روشنفکران و از جمله اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی تن به انتقال سلطنت از سلسله‌ی قاجار به «شخص رضاخان پهلوی» دادند و عاقبت مجلس شورای ملی در تاریخ ۹ آبان ۱۳۰۴ ماده‌ی واحده‌ی زیر را به اکثریت ۸۰ رأی (از ۸۵ نفر حاضر در جلسه) تصویب کرد:

ماده‌ی واحده - مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه‌ی مملکتی به شخص رضا خان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.<sup>۲</sup>

## ۵ - نقش روشنفکران

نقش روشنفکران، در انقراض قاجار و برآمدن رضا شاه به این‌گونه قابل توجیه است که این جماعت آرزوی محیط امن و آرامی را داشتند که با خیال آسوده بتوانند به آرزوهای خود در جهت تجددطلبی و نوگرایی جامه‌ی عمل ببوشانند. مجلس شورای ملی به

## عہد داستان غرب زندگی

خدمات رضا شاه پهلوی به ویژه از جهت ایجاد امنیت، نجات ایران از خطر تجزیه، حفظ تمامیت ارضی ایران، تأسیس نهادهای نوین دیوانی، نظامی، آموزشی، دانشگاهی و قضایی قابل انکار نیست. اما افزون بر ایرادات دیگر همچون قتل و حبس و تبعید آزادگان و اهل قلم که ما از آن‌ها به تفصیل در کتاب تاریخ حقوق ایران سخن گفته‌ایم، ایراد عمده بر سیاست فرهنگی عصر او یعنی بی‌توجهی به پیوند عوامل مختلف فرهنگی و اشتغال از مظاهر تمدن جدید و انکار مبانی عمیق فرهنگی و سیاسی آن است. نفوذ این شبه مدرنیسم و تجدد کاذب، مانع اخذ اصول جدی مدنی و تمدنی بود و به اصطلاح، موجب بروز و ظهور پدیده‌ی «غرب زدگی» شد که بعدها مخالفت کسانی همچون آل احمد را در پی داشت. آل احمد، هر سه نسل روشنفکران ایران پس از مشروطیت را عوامل فرهنگی استیلای غرب یعنی غرب زدگی، ماشینی زدگی، مصرف زدگی خواند که نه مسلکی و مرامی و نه اعتقادی به خدا و یا به بشریت دارند بلکه به قول آل احمد «غرب زده ... موجودی است ... نان به نرخ روز خور ... راحت طلب ... هیچ کاره ... بی‌اصالت ... قرتی ... چشم به دهان غرب و ...»<sup>۵</sup>

به باور ما، بسیاری از گفته‌های آل احمد به کلی پرت و بی‌ربط است. اولاً، به خلاف ادعای آل احمد، اعدام حاج شیخ فضل‌الله نوری، به حکم روشنفکران نبود، بلکه به فتوای مراجع ثلاثه‌ی مقیم نجف بود، ثانیاً، جنبش عظیم مشروطه‌طلبی و نهضت بزرگ ملی کردن صنعت نفت، دستاورد ائتلاف شریعتمداران و روشنفکران بود. ثالثاً، مبارزان عصر مشروطه و دوران نهضت ملی، اصلاً و ابداً «نان به نرخ روزخور، راحت‌طلب، هیچ‌کاره، بی‌اصالت، قرتی و چشم به دهان غرب» نبودند. ملی‌گرایان دموکرات‌منش ما هم چون دکتر محمد مصدق روشنفکر بودند، اما روشنفکرانی که با فرهنگ بومی در آشتی بودند، به عکس شبه روشنفکرانی که با فرهنگ فئال جامعه‌ی خود احساس همسویی نداشتند. یعنی در حالی که تجددطلبی و مدرنیسم در غرب بر علم‌گرایی، رقابت آزاد اقتصادی و حکومت ملی دموکراتیک تأکید دارد، شبه مدرنیسم مورد قبول غرب‌زدگان عصر پهلوی‌ها، با تکیه بر ظاهرسازی در راستای تحولات اجتماعی - اقتصادی رادیکال عصر پهلوی اولاً، به تقویت دولت و تضعیف ملت پرداخت و ثانیاً، نوگرایان و متجدد مآبان وطنی با ایجاد شکاف فرهنگی، نسبت به اکثریت عظیم هموطنان خود - یعنی طبقه‌ی عوام - به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند و در عمل برای فرار از سنت‌های شرعی و فرهنگی مقبول اکثریت هموطنان خود، آب به آسیاب دیکتاتوری پهلوی می‌ریختند.

خلاصه‌ی سخن آن‌که روشنفکران نسل دوم ایران که از دو سوی مختلف یعنی استبداد سیاسی و نهاد سلطنت از یک سوی و جزمیت شرعی و نهاد روحانیت از سوی دیگر تحت فشار بودند، عاقبت در مقطع کودتای سید ضیاء و بر سر کار آمدن سردار سپه، عزم خود را جزم کردند که رضا شاه را بر متولیان فرهنگ سنتی بویژه روحانیت ترجیح دهند، همچنان که انگلیس برای تأمین چاه‌های نفت خود و جلوگیری از نفوذ کمونیسم از یک سوی و نجات از درگیری با عشایر و

انتخابات هفتمین دوره‌ی «مجلس شورای اسلامی» که رقابت آزاد در آن از مردم ایران سلب شد، به بخش‌نامه‌ی رمز مورخ ۲۳ خرداد ۱۳۰۹ عبدالحسین تیمورتاش (وزیر دربار رضا شاه) اشاره کنم که در تعقیب دستور وزارت داخله، به استانداران سراسر کشور ابلاغ کرد:

«طبق اوامر ملوکانه ... طبق صورتی که ارسال گردیده است، این اشخاص جهت مجلس، انتخاب شوند ... اندک تعللی در اجرای اوامر ... مقصر ... مورد بی‌میلی اعلی حضرت واقع ... تا ۲۸ ساعت از خدمت استعفا دهید ... اشخاصی که ... درصدد هستند که نماینده به میل خودشان انتخاب کنند ... تبعید نمایند ... در کلیه‌ی مجالس باید مأمورین مخفی شما حاضر و ناظر باشند ... در صورتی که اشخاص میل به وکالت داشته باشند، باید آن‌ها را قبلاً نصیحت و بعداً تهدید، در صورتی که به جلسات خودشان ادامه دهند، راپرت دهید تا تبعید شوند!»

آری، چنین بود مجلس شورای ملی ما در عصر رضا شاه پهلوی؛ مجلس بود، اما مردم نمی‌بایست «نماینده به میل خودشان انتخاب کنند»! در نتیجه، مجلس شورا که می‌بایست در مقام حفظ حقوق شهروندان، سستی در برابر خودکامگی و استبداد حکومت‌های وقت باشد، خود به ابزاری در دست حکومت تبدیل شد. بدین معنی که نه تنها مجلس در مهار کردن خودکامگی رضا شاه کارآمد نبود، بلکه این رضا شاه بود که تصمیم می‌گرفت چه کسانی وارد مجلس شوند و چه قوانینی را تصویب کنند.

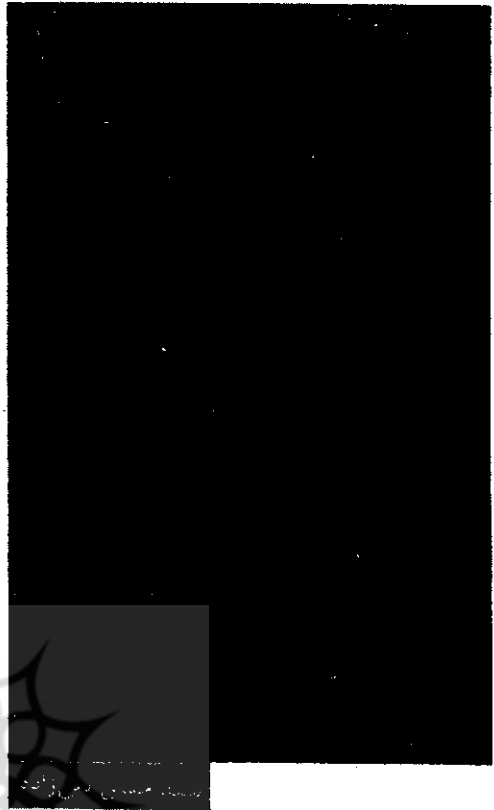
در ایران عصر پهلوی قانون مدنی و قانون جزا هم بود، دادگاه و دادسرا هم بود، اما شاه املاک مردم را به زور می‌ستاند و بدون گذراندن پرونده قضایی، اشخاص را حبس و تبعید می‌کرد. در ایران عصر رضا شاه، وزیر، سفیر، وکیل، قاضی و مأمور دولت هم بود، اما هر زمان که شاه اراده می‌کرد، جان و مال و آبروی آن وزیر و سفیر و نماینده‌ی مجلس ایرانی به فرمان پادشاه از او سلب می‌شد و هیچ قدرت یا تشکیلاتی نمی‌توانست آزادی او را که شاه از او سلب کرده بود، به او بازگرداند.

به عبارت دیگر در برابر نسل اول روشنفکران که انقلاب مشروطه را در نتیجه‌ی تلفیق اندیشه‌های مردم‌سالاری غربی با عدالت‌خواهی و عدالت‌پروری پیشوایان شیعه به ایران ارمغان کردند، نسل دوم روشنفکران با نوعی دکماتیسم و جزم‌انگاری از یک سوی برای مبارزه با سنت‌های شرعی و خرافه‌های سنتی و از سوی دیگر برای مبارزه با جبهه‌ی نیرومند «دولت در دولت» حکام و روسای محلی و عشایری که در غیاب نظام متمرکز دولتی به سلیقه و اراده‌ی خود بر مور جاری مسلط بودند، خود را درست تسلیم اقتدار سیاسی - نظامی پهلوی کرد و تجدد را از سطح متعالی جهان بینی نوین و رهیافت قنادانه نسبت به انسان و جهان به سطح تقلید از ظواهر و مظاهر نرهنگ و تمدن غربی تنازل داد. غریب این که بسیاری از ایرانیان در عصر پهلوی، مشروطیت و مردم‌سالاری و حقوق بشر را بازی‌های میگانگان می‌انگاشتند و همچون شبه روشنفکران و به قول دکتر سید نخرالدین شادمان «فوکلی» (فکلی)‌هایی که در عین بی‌اطلاعی از ناهیت و اصول فرهنگ و تمدن غربی در مقام ترویج مظاهر آن وندند،<sup>۶</sup> از استبداد عصر پهلوی‌ها استقبال کردند.

و هزاران دانش‌آموخته‌ی دیگر پیش از من افتخار داریم که در پشت میزهای افتخارآفرین آن معهد بزرگ علمی درس وطن‌دوستی و شرف‌اندوزی آموختیم. این شرافت را هیچ تاریخ‌نگار بی‌غرضی نمی‌تواند از رضا شاه سلب کند. اما، صد البته رضا شاه عیب‌های بسیار داشت. به باور من، بدترین خصیصه‌ی او آن بود که به شایستگی هم‌وطنان خود و ارزش واقعی مردم ایران ایمان نداشت. او در یک جمله به پسرش بی‌علاقگی خود را به این ملت بزرگ در آخرین روزهای سلطنت خود چنین بیان کرده است: ایران «ظرف گه»ی بود که من «سربوش طلا»ی آن بودم! آیا رضا شاه خود یکی از آحاد همین مردم نبود؟

محمد رضا شاه پهلوی هم (به روایت خاطرات چاپ‌نشده‌ی ندیم خود)، در سال ۱۳۳۲ پیش از فرار در روزهایی که در کلاردشت به سر می‌برد، دعا و ثنای رعایای دهنشین ایرانی را در حق شاه کشورشان نشانه‌ی عقب‌ماندگی و بی‌سوادی آن‌ها می‌خواند و در میان‌سالی و پیری در اوج اقتدارش به ملت ایران چندان بی‌اعتنا بود که همچون فنودال جاه‌طلبی که گنجی گران یافته باشد، می‌خواست با پول باد آورده‌ی حاصل از فروش نفت، شالوده‌ی بالنسبه منسجم موجود اجتماعی و فرهنگی و همه‌ی مآثر و آثار قدیمی محیط خود را محو کند و به جای آنها در سایه‌ی توسعه‌ی اقتصادی شتابان خانهای مدرن برای نمایش به میهمانان خارجی‌اش بسازد! زندگی فردی و جمعی محمد رضا شاه به خوبی نشان می‌دهد که او نیز برای ملت ایران احترام و ارزشی قائل نبود و فقط در حدی که مالک یک مزرعه یا صاحب یک کارخانه برای بهره‌برداری و رونق گرفتن ملک و کارخانه‌ی خود فکر می‌کند، به ایران می‌اندیشید. او و اعضاء خانواده‌اش تا آخرین روزهای در به دری و بی‌پناهی در سرزمین‌های غریب حتی افراد عامی و عادی آمریکایی و اروپایی را بر هموطنان همراه ایرانی خود ترجیح می‌دادند و در مقابل، غریب است رفتاری که دولت‌های محل توجه پهلوی‌ها یعنی انگلیس و آمریکا با پادشاه بی‌تاج و تخت ایران کردند و او را حتی در حد یک پناه جوی بی‌پناه قابل ترخم در کشور خویش نپذیرفتند.

از داوری درباره‌ی رضا شاه باز نمانیم. رضا شاه، از روشنفکران برای کسب اقتدار شخصی سود جست، اما بزرگانگی همچون محمد علی فروغی، سید حسن تقی‌زاده، دکتر محمد مصدق و حسین علاء که پروریده‌ی انقلاب مشروطیت بودند، در عصر رضا شاه اندک‌اندک منزوی و خانه‌نشین شدند؛ تیمورتاش، داور و محمّدولی اسدی هم که برکشیده‌ی عصر پهلوی بودند، جان خود را در راه خدمت به دیکتاتور از دست دادند. با این همه بعضی، همچون دکتر قاسم غنی در مقام یکی از اعضای «شورای عالی تبلیغات» عصر رضا شاهی، همیشه از رضا شاه با احترام یاد کرده، و از جمله یک جای، رضاشاه را «از نوابغ دهر و از دُهات ایران»<sup>۷</sup> خوانده است و این‌ها نیز همه نشانه‌های بحران جدی نخبگان، روشنفکران و فرهنگوران ایران است که کسانی امثال جلال آل احمد در خدمت و خیانت ایشان قلم فرسایی کرده‌اند. یک پژوهشگر بی‌غرض این قدر می‌تواند گفت که اگر پهلوی اول، نابغه بود، چرا سرفرازترین رجال ایرانی را (از بی‌گناه و گناهکار) بدون محاکمه بلکه به اراده‌ی شخصی و به دست مأموران پلیس



قبائل متشتت از سوی دیگر، صلاح خود را در تأسیس یک قدرت سیاسی متمرکز شناخت، و رضا خان را برکشید. به همین دلایل، بعدها، مخصوصاً پس از سقوط رضا شاه، روشنفکران نسل سوم، به خدمت محمد رضا شاه در آمدند. شاید بهترین نمونه‌ی این نسل دکتر پرویز ناتل خانلری و بدترین آنها امیرعباس هویدا بود.<sup>۶</sup>

### ۷- بحران‌های عصر پهلوی

پنجاه و چند سالی که دولت و ملت ایران در لوای سلطنت پهلوی‌ها زیست، برهه‌ای بود که به رغم بهره‌مندی نسبی از صلح پایدار و نظم عمومی ایران یا قبول «دیکتاتوری رشد»، از تأسیس شالوده‌ای سیاسی / مدنی برای اصلاح امور خود در جهت ترویج مردم‌سالاری، تأمین مشارکت سیاسی، توزیع عدالت اجتماعی و رفاه عمومی غافل ماند. البته مسؤلیت این خیانت بزرگ بر دوش کسانی است که مانع تربیت صحیح مردم برای مشارکت منظم و قانونمند در تعیین سرنوشت خود شدند. رضا شاه پهلوی، مرد نیرومند شوق العاده‌ی صاحب اراده‌ای بود که از سربازی به پادشاهی رسید این نظامی حرفه‌ای درس نخوانده و اروپا ندیده، تربیت سیاسی شایسته‌ای نیافته بود. به‌رغم وقتی که به کمک ایرون‌ساید به دولت رسید، متعهد خدماتی نیز شد که ما در سطور پیش آنها را برشمردیم. عیب می‌جمله‌بگفتی، هنرش نیز بگویی.

و من ذالذی ترضی سجایاه کلها

کفی المرءة نُبلأ أن تعدّ معاویه

سال‌هاست که قلم به دست دشمن افتاده است و هر که هر چه خواسته است، بر ضد رضا شاه نوشته است. اما تاریخ‌نگار باید مذاح و ذمّام نباشد و نیک و بد چهره‌های تاریخی هر دو را بگوید. رضا شاه بی‌سواد، برای ما دانشگاه تهران را ساخت؛ همان دانشگاهی که من



خفیه از میان برد؟ یک نابغه باید چنان سلطنت می کرد که روزی که از ایران به دست بیگانگان! یعنی اشغالگران زورگوی و متجاوز به میهن مان! تبعید شد، بدان سان مغضوب همه می ملت نباشد که نمایندگان مجلس مقننه او را دزد و مدعی العموم قوه قضائیه او را قاتل بخوانند!

دوست شاعر و طنزپرداز من محمدحسن حسامی محولاتی که سالیان مدید با عصمت الملوک دولتشاهی (همسر رضا شاه) مانوس و صاحب و همسایه ی دیوار به دیوار بود و سرانجام هم در این غوغا که کس، کس را نبرد، مردمردانه چنازه ی این زن بی کس را در تهران برداشت، به من گفت که ملکه ی مادر به او رفته است که:

«من صبحگاهی در ژوهانسبورگ از خواب برخاستم و دیدم رضا شاه گریه می کند، من، پیش از آن هیچ گاه گریه ی شوهرم را ندیده بودم. به شاه نزدیک شدم و سبب گریه اش را پرسیدم، او انکار کرد. من به او گفتم: من مادر چند فرزند توام و در این دیار غربت هم جز من کسی نیست ک با او سخن توانی گفت، راز دلت را با من بگوی. شاه گفت: گریه ی من برای این است که وقتی من از ایران خارج می شدم، هیچ ایرانی در هیچ کجا از بیرون شدن من از ایران اظهار دلتنگی نمی کرد؛ در حالی که من به عمد؛ بدون سرعت طی طریق می کردم. من می دانستم که ملت ایران نمی تواند در مقابل دستور خارجی ها موجبات ماندن مرا در ایران فراهم کند، اما این انتظار را از مردم داشتم که به هر شهری که می رسم، لاقل تعدادی از مردم به دور و برم بیایند و از رفتن من اظهار دلتنگی و ناراحتی کنند. گریه ی من از این است که هیچ کس از نماندن من در ایران ناراحت نبود.»

محمد رضا شاه هم گناهکار بود. او در پی وقایع ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ رای حفظ خود و کسب اقتدار و استبداد، به تعویض قانون اساسی رای گرفتن حق انحلال مجلس پرداخت، یا در مقام از میان بردن حکومت ملی دکتر محمد مصدق به خلاف دلخواه خود به صدارت وام رضا داد و پس از قیام ۳۰ تیر، پس از تفاهم امریکا و انگلیس به نودتای آمریکایی ۲۸ مرداد رضا داد و بعد از حکومت دکتر علی امینی محروم کردن مردم از مشارکت سیاسی در سرنوشت خود در عمل بازه ی سیاسی را از مطبوعات آزاد و احزاب ملی به مبارزه ی سلحانه زیر زمینی سوق داد و سرانجام با تشکیل حزب رستاخیز، لماً هر کس را که با سیستم تک حزبی اش مخالفت کند، از حق رانی بودن محروم خواند و به او پیشنهاد کرد که گذرنامه اش را بگیرد از ایران بیرون رود! مگر ایران، ملک خصوصی او بود که برای رانیان مخالف با رژیم سلطنتی بلکه حتی ایرانیان موافق با نظام شروه ی سلطنتی اما مخالف با دیکتاتوری و استبداد، حق ادامه ی دگی در سرزمین خودشان قائل نباشد؟!

محمد رضا شاه پهلوی سرانجام هم در انقلاب عمومی ۱۳۵۷ بی که هیچ مشارکت معقولی برای حل بحران بلکه برای حفظ جان و ل و آبرو و اعتبار مردم ایران از ناحیه ی او سر زده باشد، پیشنهاد شخصیت هایی همچون دکتر غلامحسین صدیقی را که قبول نست و زیری را مشروط به ماندن شاه در ایران می کردند، نپذیرفت و سؤولیت نگهداری از تاج و تخت و قانون اساسی مشروطیت را به اهبور بختیار که حاضر شد بدون حضور شاه نخست وزیر را زید، سپرد و خود با خفت و زبونی گریخت!

## ۸- حساب خدمت از خیانت جداست

نقادی از رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی و یا انتقاد از رجال هر عصر دیگر و احياناً انگشت گذاشتن بر خطا یا خیانت ایشان، صد البته خدمات ایشان را نفی نمی کند. شاید بتوان گفت که سرهم رفته، حسنات رضا شاه بیش از سیئات او و سیئات محمد رضا شاه بیش از حسنات او بود. برای مثال: از رضا شاه پهلوی به دلیل استبداد و خودکامگی اش و نقش مخزب او در از میان بردن نهادهای دموکراتیک و شخصیت های ملی (از جمله کشتن ده ها شخصیت بزرگ همچون سید حسن مدرس یا حبس و تبعید صدها شخصیت ملی همچون ملک الشعراء بهار) یا مال اندوزی او (املاک شمال و پس اندازهای نقد در بانک های ایران و خارج) باید انتقاد کرد، اما همت بی نظیر او در برقرار کردن امنیت در سر تا سر کشور، نجات ایران از تجزیه و تأسیس نظامات جدید (از جمله، عدلیه، مالیه، ارتش، دانشگاه تهران، راه آهن، و ...) ستودنی است. هیچ شخص عاقلی نمی تواند شاخصیت و جوهر لیاقت رضا شاه را که موجب شد از سربازی به سرداری و شهریاری برسد منکر شود. گیرم که خروج او از قزوین در کودتای سید ضیاء، نتیجه ی عزم آبرونساید انگلیسی باشد، ولی پیش از آن، کدام عامل جز همت بلند و مردانگی خود او موجب ارتقاء او به مرتبه و درجه ای بود که بتواند طرف توجه یک ژنرال انگلیسی واقع شود؟ از این منظر، شاید آن چه دوست سباهی فاضل و صاحب فضیلت ما تیمسار ناصر فرید در مقاله ی خویش در این شماره ی حافظ نوشته اند، به حقیقت نزدیک تر باشد. اما ما همچنان در ستودن رضا شاه سخت احتیاط می ورزیم، چرا که او حتی پس از برقراری امنیت هم، فرصت کافی به پدران و مادران ما برای مشارکت سیاسی آزادانه در سیاست نداد، چندان که حتی تا آخرین روز استعفای او، نمایندگان مجلس شورای ملی کشورمان همه به دستور او - و نه به رای ملت - به مجلس راه یافته بودند. این خیانت بزرگ به آزادی و مردم سالاری و قانون اساسی، گناه قابل گذشتی نیست. اما شما خوانندگان هم این مقاله ی مرا و هم مقاله ی تیمسار فرید را پیش روی دارید، دو مقاله با دو نگاه متفاوت. شما خود این هر دو مقاله را بخوانید و داوری کنید.

## پی نوشت ها

- ۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، انتشارات اطلاعات، ۱۶۹، ج ۲، ص ۱۲۶ به بعد.
- ۲- مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره ی پنجم.
- ۳- بسیاری از تجدیدگرایان اواخر قاجاریه، رسماً برآمدن «یک دیکتاتور صالح و آشنا به اوضاع جهانی» را برای نجات ایران واجب می دانستند. نمونه ی آن قوم، مشفق کاظمی است که در مجله ی فرهنگستان نوشته: است باید منتظر یک دیکتاتور صالح بود.
- ۴- شادمان، سید فخرالدین، تسخیر تمدن فرنگی، در آرایش و پیرایش زمان، تهران، چاپخانه ی ایران، ۱۳۲۷، ص ۱۲.
- ۵- آل احمد، جلال، غربزدگی، تهران، بی ناشر، ۱۳۴۴، صص ۷۲-۷۶.
- ۶- از جهت آقای و آنسی، امیرعباس هویدا هم باید در شمار روشنفکران (بعدها راستگرای) عصر محمد رضاشاه به حساب آید، همچنان که عبدالحسین تیمورتاش، روشنفکر عصر رضا شاه بود. هویدا (و برادرش فریدون هویدا) در جوانی حتی در جرگه ی دوستان و معاشران صادق هدایت، صادق چوبک، هشترودی، نوشین، احسان طبری، نورالدین کیانوری، دکتر شهید نورایی و دکتر پرویز خانلری بودند. سیروس غنی به من می گفت که هویدا گاه چندین ساعت با او درباره ی ادبیات انگلیسی به صحبت می نشست.
- ۷- باستانی یاریزی، محمد ابراهیم، فرهنگرهای عالم، ص ۴۵۴.
- ۸- محمد رضا شاه پهلوی، رسماً طی نطقی اعلام کرد که هر کس به حزب رستاخیز درنیاید، «بی وطن» است و «ایرانی نیست» و جای او یا «زندان» است یا «بیرون از ایران»!